



نگاره آهوها

✽ محمدرضا رشیدی

✽ تصویرگر: مرضیه صادقی

بعد از اینکه آمریکایی‌ها سردار رانا جوانمردانه و بُز دلانه شهید کردند، در روز تشییع پیکر پاک او، باز هم رفتار کودکان نظرم را جلب کرد. این بار، عکس سردار در دستان کودکان ایرانی بود که داشتند برایش گریه می‌کردند. در سوریه هم دختران و پسران سوریه‌ای احساس خودشان نسبت به سردار را به زیبایی در قالب سرود «شمس شهدا» به سردار تقدیم کردند.

حالا فکر کن بعد از شهادت سردار، حال و روز نزدیکانش چگونه است؟ یکی از آن‌ها می‌گفت: «یک روز بعد از اینکه روضه‌ی حضرت زهرا (س) تمام شد، دیدیم خبری از سردار نیست. همه‌جا را گشتیم تا بالاخره پیدایش کردیم. مشغول تمیز کردن سرویس بهداشتی بود. هر چقدر

یادش به‌خیر! سال ۱۳۹۷، یک سال قبل از شهادت سردار دل‌ها در پیاده‌روی اربعین، پسر بچه‌های عراقی را دیدم که بعد از پیروزی مدافعان حرم بر نیروهای ظالم داعش، لباس‌هایی با عکس سردار پوشیده بودند. آن‌ها با چه عشق و هیجانی از سردار صحبت می‌کردند. در و دیوار و روی تیرهای برق جاده‌ی بین نجف تا کربلا پُر شده بود از پوستر حاج قاسم و مدافعان قهرمان عراقی.



چه کار کردی؟ گفتم انجام شد، اما چرا شما وسط نبرد با داعش نگران آهوها هستید؟ حاج قاسم گفت چون به شدت به دعای خیر آنها اعتقاد دارم.»

با خودم می‌گویم سرداری که در میانه‌ی جنگ به فکر غذای آهوهاست، چگونه سردار دل‌های ما بچه‌ها نباشد! کاش می‌شد از حال و هوای آهوها هم بعد از شهادت سردار باخبر شد!

حالا که سردار دل‌ها آسمانی شده است، هنوز هم وقتی اسمش را می‌شنویم یا تصویرش را جایی می‌بینیم، دوباره دلمان برایش تنگ می‌شود. انگار که سال‌ها کنارش زندگی کرده‌ایم و حالا او از پیش ما رفته است!

با هم نماهنگ
آرامش در چشمانت
را ببینیم.



با هم سرود زیبای
شمس الشهداء
را ببینیم.

اصرار کردیم که اجازه بدهید این کار را ما انجام بدهیم، قبول نکرد. می‌گفت افتخارم این است که خادم روضه‌ی حضرت زهرا(س) باشم.»

بعد، به یاد ماجرای سردار با آهوها می‌افتم. ماجرا را یکی از هم‌زمان حاج قاسم تعریف می‌کرد: «در یکی از روزهای سرد زمستان، سردار سلیمانی از عراق تماس گرفت. صدای تیراندازی می‌آمد و شرایط جنگی بود. سردار گفت که شنیده‌ام در تهران برف سنگینی آمده است. آهوهای کوه نزدیک مقر سپاه حتماً برای پیدا کردن غذا به پایین کوه می‌آیند. همین امروز علوفه تهیه کن و در چند جا برایشان بگذار که از گرسنگی تلف نشوند. بعد از ظهر دوباره زنگ زد که